

نفس و شیطان ، از دیدگاه مولانا

مهدی سیاح زاده

مادر بُت ها ، بُت نفس شماست ز آن که آن بُت مار و این بُت اژدهاست

درقرآن مجیدو در تورات شریف نفس را وجودزنده می نامند. تورات می گوید: «خدا آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد.» در نوشته های مربوط به عرفان، از جمله در مثنوی، نفس به معانی و مفاهیم مختلف مانند نفس ناطقه، نفس لوآمه، نفس مطمئنه، نفس ملکئی، نفس بهیمی، نفس حیوانی، نفس اماره و غیره آورده شده است.

ما اینجا فعلاً در باره ی «نفس اماره» گفتگو خواهیم کرد ولی پیش از آن لازم است کمی درباره ی «نفس بهیمی» و «نفس حیوانی» توضیح بدهیم.

نفس بهیمی - «بهیم» به معنی وحشی و درنده خویی است. نفس بهیمی، آن کشش و گرایشی است که انسان به درنده خویی دارد. تمامی جنگ و جدال ها، خونریزی ها، جنگ و دندان نشان دادن های انسان به یکدیگر، ناشی از این نفس است.

نفس حیوانی - منشأ حُب ذات در انسان است. انسانی که گرفتار چنین نفسی است، در واقع مانند حیوانی است که به شدت اسیر لذات جسمی است. اسیر شهوت ها و امیال خود است. تفاوت بین خیر و شر را تشخیص نمی دهد. حتی شری را که در زمان حال برایش لذت بخش باشد، بر خیری که در آینده برای او مفید است ترجیح می دهد. از هر تعدی و تجاوز به غیر خودداری نمی کند. همه تلاش و سعی اش این است که بماند. مانند حیوان مدام در جنگ برای تنازع بقا است. همواره خود را می جوید، خود را می بیند. انسان اسیر این نفس همواره در مرحله ی حیوانی ماندگار است.

نفس اماره - مولوی در مثنوی نفس اماره را بیشتر «نفس» می نامد و برای بقیه نفس ها نام کامل آن ها را بیان می کند. ما نیز در این نوشتار تا آنجایی که ممکن باشد، نفس اماره را به نام نفس خواهیم نامید.

به عقیده ی مولوی، قرآن مجید مشحون است از شرح

خبثت نفس:

جمله قرآن شرح خُبث نفس هاست

بنگر اندر مُصحف آن، چشمت کجاست؟

۴۸۶۲/۶

از آن جایی که مثنوی، عرفان عملی است و راهکارها و شیوه های رسیدن به سلامت نفس و تعالی انسان را مطرح می کند، و از آن جایی که نفس اماره عامل بنیادین ناشادی، هیجان ها و خلجان ها، عصبانیت ها و استرس های کشنده، حتی بیماری های روان تنی Psychosomatic در انسان است، مولوی بخش عمده ای از این هزاران بیت مثنوی را به نشان دادن مختصات این (به قول او) «عجوزه» و راه های مبارزه و جنگ با آن اختصاص داده است. برای تسلیم نشدن به این شیطان درون، برای سرکوب کردن این «اژدها»، برای به دام نیفتادن در مکر های این روباه مکار، مولوی در مثنوی، با تمنا، با فریاد فغان و حتی گاهی با فحش و ناسزا به انسان هشدار می دهد. دست به دعا می گشاید تا خدا انسان را از دست این «دشمن انسان» نجات بخشد.

این نفس اماره چیست که ذهن مولوی را این همه به خود مشغول داشته است؟ نفس اماره وابسته به حس و نزدیک به نفس حیوانی (مادر طبیعت) است. نفس اماره از آیه ای از قرآن مجید گرفته شده است:

«وَمَا أُبْرَىٰ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي
إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ»، «و من خویشتن را تبرئه نمی کنم زیرا
نفس اماره انسان را به کارهای زشت و ناروا سخت و می دارد

جز آن خدا بر ما رحم کند که خدای من بسیار آمرزنده و

مهربانست.» (سوره ی ۱۲، یوسف، آیه ی ۵۳)

به تعبیر مولوی، نفس اماره که مدام با حواس ما در ارتباط است، همواره مانع رسیدن انسان به کمال می شود. به عقیده مولوی بیشتر انسان ها اسیر این نفس هستند و چون این نفس بسیار قدرتمند است، انسان برای دفع وسوسه های آن باید بدون وقفه در مجاهدت و تلاش باشد.

مولوی مانند همه عرفا، جنگ با این نفس پر قدرت و اغواگر را «جهاد اکبر» می نامد. این نامگذاری مربوط می شود به روایتی از زمان حضرت رسول اکرم (ص) که وقتی با یاران خود از یک جنگ با کفار بر می گشت فرمود:

«رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ» جنگ با

کفار را حضرت رسول «جهاد اصغر» (اصغر=کوچک تر) نام گذارد و گفت اکنون که از جهاد کوچک بر می گردیم، باید به «جهاد اکبر» (بزرگترین جهاد) یعنی جنگ با نفس پردازیم.

مولوی در داستان نخجیران در باب جهاد با نفس اماره می گوید، وقتی خرگوش خبر کشته شدن شیر را به یاران خود رساند و دید نخجیران از این خبر شاد شدند، گفت:

ای شهان گشتیم ما خصم بُرون

ماند خصمی زو بتر در اندرون

کشتن این، کار عقل و هوش نیست

شیر باطن سُخره ی خرگوش نیست

۱۳۷۳/۱

می گوید: درست است که دشمن (شیر) کشته شد، ولی شیر باطن (نفس) بسیار توانا تر از دشمن بیرونی است و آنگاه مختصات این نفس سهمگین را اینطور بیان می کند.

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست

کو به دریاها نگردهد کم و کاست

هفت دریا را در آشامد، هنوز

کم نگردهد سوزش آن حلق سوز...

عالمی را لقمه کرد و در کشید

معهده اش نعره زنان هَلْ مِنْ مَزید

۱۳۷۵/۱

در جایی دیگر نفس را تشبیه به بُت می کند:

مادر بُت ها بُت نفس شماست

ز آن که آن بُت مار و این بُت اژدهاست...

بُت شکستن سهل باشد نیک سهل

سهل دید نفس را جهل است جهل

صورت نفس ار بجویی ای پسر

قصبه ی دوزخ بخوان با هفت در

۷۷۲/۱

پس از توضیحی که درباره ی نفس دادیم، لازم است بلافاصله درباب شیطان یا ابلیس هم گفتگو کنیم و بینیم این

وجودی که همواره به عنوان خبیث و اغواگر معرفی شده است
نماد و مظهر چیست؟

مولوی در بسیاری از مطالب خود در باره شیطان
سخن می گوید. گویاترین بحثی که در زمینه ی شیطان کرده
قطعه ای است در مثنوی تحت عنوان «داستان بیدار کردن
ابلیس معاویه را که خیز وقت نماز است.»

معاویه در قصر خفته است که ناگهان حس می کند
کسی بیدارش کرده. وقتی چشم باز می کند با تعجب کسی را
می بیند که پشت پرده خود را پنهان کرده. شگفت زده می
شود که او چگونه از درها و نگهبانان هشیار و آماده گذشته و
به آنجا آمده است، از او می پرسد: تو کیستی؟ پاسخ می دهد:
من شیطانم. بیدارت کردم تا بگویم نماز صبح تو دیر شده
است.

از اینجا به بعد، محاوره جالبی بین این دو رخ می
دهد. معاویه پس از شرح مفصلی از خباثت شیطان که باعث
شد آدم از بهشت رانده شود، نتیجه می گیرد که چنین وجود
پلیدی هرگز این کار ثواب، یعنی بیدار کردن کسی برای
انجام فریضه ی نماز را انجام نمی دهد. دوباره می پرسد:

ای بلیس خلق سوز فتنه جو

بر چه ام بیدار کردی؟ راست گو

۲۷۱۳/۲

شیطان می گوید: تو بدگمان و خیال اندیش هستی. تو خیال می کنی هر گناه و کار ناروایی که می کنی، من باعث آنم. من تو را اغفال می کنم. در حالی که این طور نیست. آن که باید از او بنالی، نفس پست و فرومایه و لثیم خودت است:

توز من با حق چه نالی ای سلیم
تو بنال از شر آن نفس لثیم
۲۷۱۸/۲

و در ادامه به صراحت می گوید که: ای مرد گمراه

(غوی) ابلیس در درون تست و تو از آن بی خبری.

بی گنه لعنت کنی ابلیس را
چون نینی از خود آن تلیس را
نیست از ابلیس، از تست ای غوی
که چو رُوبه سوی دُتبه می دوی
۲۷۲۰/۲

ظاهراً این گونه تصور می شود که مولوی می خواهد بگوید ابلیس و نفس دو مفهوم مجزا هستند، حال آن که این گونه نیست. بگذارید ببینیم آیا به واقع این دو پدیده بازدارنده تکامل انسان دو مفهوم جدای از هم هستند؟ یکی از پرسش های بنیادی که قرن ها است ذهن اندیشمندان دین و عرفان را بخود مشغول داشته، این پرسش ساده است که: چرا شیطان در سناریوی آفرینش جای داده

شده است؟ و فلسفه ی وجودی او چیست؟ همراه این پرسش، سؤال های جنبی دیگری همواره مطرح بوده و هست. مثلاً: چگونه شیطان که رانده شده از بهشت بود، توانست «دربانان بهشت» با آن همه دانایی را اغفال کند و دوباره به بهشت راه بیابد و حوا را فریب دهد. (آنطور که در داستان آفرینش ادیان آمده است.) چگونه شیطان قدرت دارد با «آدم»، که صاحب آگاهی خدایی است، مقابله کند؟ و صد ها پرسش دیگر که همواره بی جواب مانده است.

تردیدی نیست که نه در صلاحیت ما است به این پرسش ها پاسخ بدهیم و نه چنین نیتی داریم. اما در این نیز تردیدی نمی توانیم داشته باشیم که این شیطان معرفی شده در کتاب های آسمانی، مانند بسیاری از مطالب دیگر آن جنبه های سمبلیک دارد. می ماند این که «هر کسی از ظن خود» این سمبل ها را می فهمد و بیان می کند. و لذا آنچه اکنون در مورد مفهوم شیطان ارائه می دهیم، صرفاً استنباط شخصی ما است از آنچه مولوی در مثنوی در باب شیطان گفته است:

مولوی در دفتر پنجم مثنوی می گوید: اگر چه نور خدا غذای (مطعموم) جان است، با این وجود «دیو جسم انسان» (شیطان) نیز وقتی از این نور می خورد (اگول)، بی جان و تسلیم می شود و در ادامه نقل قولی می کند از حضرت رسول

اکرم که فرموده است: هر کس در درون خود شیطانی دارد و شیطان من به دست من اسلام آورده است^۱.

گرچه آن مطعوم جان است و نظر
جسم را هم ز آن نصیب است ای پسر
گر نگشتی دیو جسم آن را اگول
اسلم الشیطان نفرمودی رسول

۲۸۸/۵

این که قدرت جادویی شیطان تا چه پایه است، چگونه انسان، بی پروا اسیر و بنده او می شود، او چه تمهیداتی به کار می گیرد که انسان را به شر می کشاند؟ مباحثی است که در این مختصر نمی گنجد. فقط بگذارید این جا یک مقایسه بکنیم بین مختصات و ویژگی های این دو مفهوم نفس اماره و شیطان.

مولوی وقتی نشانه های نفس اماره مثل قدرت فوق العاده، بی رحمی، مکر و فریب نفس را بیان می کند، وقتی می گوید نفس چون جهنم سوزان، یعنی جایگاه شیطان است:

دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست
کو به دریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را درآشامد، هنوز

^۱ - اسلم الشیطان: شیطان تسلیم من شده. اینجا اسلام آوردن یعنی تسلیم شدن.

کم نگردد سوزش آن حلق سوز

۱۳۷۵/۱

هنگامی که مکر و فریب شیطانی نفس را شرح می دهد:

صورت نفس ار بجویی ای پسر

قصه ی دوزخ بخوان با هفت در

هر نفس مگری و در هر مکر ز آن

غرقه صد فرعون با فرعونیان

۷۷۹/۱

زمانی که می گوید: نفس چون مادر بت ها است که ازدها وار

انسان را به کام خود می کشد:

مادر بُت ها ، بُت نفس شماس

ز آن که آن بُت مار و این بُت ازدهاست

۷۷۲/۱

وقتی می گوید: سراسر قرآن مشحون از خباثت نفس است،

یعنی همان خباثتی که قرآن مجید برای شیطان بیان کرده

است:

جمله قرآن شرح خُبث نفس هاست

بنگر اندر مُصَحَف آن، چشمت کجاست؟

۴۸۶۲/۶

هنگامی که از زبان شیطان می گوید:

توز من با حق چه نالی ای سلیم

تو بنال از شر آن نفس لثیم

۲۷۱۸/۲

و در ادامه از سوی شیطان به انسان می گوید:

بی گنه لعنت کنی ابلیس را

چون نبینی از خود آن تلبیس را

نیست از ابلیس، از تست ای غوی

که چو رُوبه سوی دُبه می دوی

۲۷۲۰/۲

وقتی مجموعه ی مختصات این دو وجود نفس و شیطان را کنار هم می گذاریم و مشابهت حیرت انگیز آن رامی بینیم، شاید بتوانیم به این نتیجه برسیم که: **شیطان همان نفس اماره است.** یعنی هر انسانی در درونش شیطانی دارد که او را به سوی شر می کشاند.

از دید دین و عرفان، نفس اماره نیز همین نقش را در زندگی انسان دارد. او نیز انسان را به سوی تمایلات و خواست های حیوانی می کشاند. پس شیطان، یعنی تمایل شدید انسان به نوع پایین تر حیات، یعنی حیوان. یعنی اسیر امیال و غرایز خود شدن.

وقتی در سناریوی آفرینش، بطور سمبلیک حوا باید میوه ی ممنوعه را بخورد تا زمینه ی هبوط، یا به تعبیر ما، حضور «آدم» در جماد فراهم شود، در این وقت است که حوا اسیر تمایل حیوانی (غریزه خوردن، که ظاهراً قوی ترین غریزه جاندار است) می گردد. یعنی حوا که «جان» است، اسیر میل یا

خواست و یا «نفس» خود می شود و «گول» شیطان را می خورد.

وقتی بپذیریم که شیطان چیزی نیست جز همان نفس اماره، شاید بتوان گفت که اصلاً شیطانی بیرون از وجود حوا نبود که از بهشت رانده شود. آنچه بود در درون حوا بود و یعنی نفس اماره او که سبب «گول خوردن» او شد. آنچه در سناریوی آفرینش به نام شیطان به بیرون از بهشت رانده شد، در حقیقت شیطان یا نفس اماره ی وجود خود «آدم» بود که به صورت سمبلیک و پیش از ظهور حوا، از بهشت رانده شد، یعنی وجود «آدم» پاک گردید و «آدم» شایسته شد تا فرشتگان به او سجده کنند.

به گمان ما، مولوی نیز، البته نه به صراحت بلکه در ضمن داستان ها و نتیجه گیری های خود، همین را می گوید. چرا؟ زیرا که از دید او انسان کامل نیست. در انسان دو اندیشه در حال فعالیت است. اندیشه انسانی و اندیشه آدمی.

اندیشه انسانی طبیعتاً تمایل به سقوط دارد. یعنی روی

به نوع پایین تر از خود، یعنی اندیشه حیوانی دارد

روح می بُردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در اَسفلین
خویشتن را مسخ کردی زین سَقُول
ز آن وجودی که بُد او رشک عَقُول^۱

^۱ - اَسفلین: پایین ترین - مسخ: واگشت به حیات پایین تر از انسان. - سَقُول: پست شدن. - عَقُول: عقل ها.

۵۳۷/۱

و همین تمایل بسیار نیرومند به «مادر طبیعت» است که ما شیطان می نامیم. شیطان یک وجود مادی نیست. شیطان یک وجود مجزای از ما نیست. شیطان بخشی از انسان است و همان است که ما را با قدرت به سوی نوع پایین تر از ما، یعنی حیوان می کشاند. بریدن و جدا شدن از او بسیار دشوار است.

شیطان یا نفس، گرایش به شر دارد و «آدم» گرایش به خیر. هر دو در وجود حوا، یعنی همین جان ما حضور دارند. هر یک در ما اثرگذار است. با این حال ما انسان ها در این برهه از زمان تکاملی خود، گرایش به شیطان داریم. گرایش به نفس اماره. گرایش به شعور و اندیشه ی حیوانی. گرایش به تشفی غرایز و لذت جسمی خود. جالب است گفته شود با آن که در لذت های جسمی غوطه وریم، هنوز حس می کنیم که کم داریم. این همان اثر «آدم درون» ما است که حوا از او فاصله گرفته و به غیر او پناه برده است. این است که حس می کند این شیطان و نفس درون او:

هفت دریا را درآشامد هنوز

کم نگردد سوزش آن خلق سوز

از آنجا که مولانا وجود انسان را چیزی جز اندیشه نمی داند:
ای برادر، تو همان اندیشه ای / مابقی تو استخوان و ریشه ای

۲۷۷/۲

بدین سبب می توان گفت که مخاطب این سخن مولانا، اندیشه انسانی است.

همه ی عمر برای قدرت، ثروت، مقام، شهرت و ... چون سنگ دویده و له له زده، اکنون که نیمی از جهان زیر فرمان ارتش نازیسم او است، باز رضایت ندارد. خرسند نیست و باز معده اش نعره می زند: «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» (آیا باز هم هست؟)

عالمی را لقمه کرد و در کشید

معده اش نعره زنان هَلْ مِنْ مَزِيدٍ

و اگر این جهانگشایی به تصرف همه ی کره ی زمین ختم شود، باز می گوید: «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» و در نهایت می بیند راضی نیست و این ها نتوانسته است رضایت حقیقی درون در او ایجاد کند. این چه بخش از وجود اوست که رضایت ندارد؟ حوای وجود او. چرا؟ برای این که حتی در درون هیتلر، «آدم» حضور دارد. اما او چنان بنده ی شیطان و نفس خود است که «هفتصد پرده» بر روی دل خود کشیده و نور دل (آدم) او در اعماق خفته است. تا خود را آماده ی حضور «آدم» در خود آگاه خود نکنیم، تا راه عبور او را خود آگاهانه و از روی «اراده» و «اختیار» باز نکنیم، محال است که روی به ما نشان بدهد.

با این حال، حضور این دو، یعنی «شیطان» و «آدم» در وجود «حوا» است که تکامل را ممکن می سازد. بدون وجود شیطان تکامل ممکن نیست و بدون وجود این چالش امکان تکامل نیست.

پس می توان گفت که شیطان و نفس یک مفهوم واحد دارند. در واقع شیطان چیزی نیست جز همان نفس اماره

انسان که این همه ذهن مولوی را در مثنوی مشغول داشته است و حتی در همین آخرین بیتی که از مثنوی خواندیم، به این یکی بودن اشاره شده است:

بهر این بعضی صحابه از رسول

ملتمس بودند مکر نفس غول

۳۶۶/۱

غول در ادبیات عرب به مفهوم شیطان آمده است. در قدیم فکر می کردند غول یا دیو در بیابان ها، بی آن که دیده شود، مسافران را با مکر و ریا می فریبد، آنان را به نام و با صدای آشنای نزدیکانشان صدا می کند، خود را راهنمای دلسوز به آنان می نمایاند و آنقدر این شیوه ی فریب را ادامه می دهد که مسافران بینوا با میل و رغبت، به هوای راه بهتر عملاً به کُزراهه می روند و در بیابان ها گم و گور می شوند. به همین مناسبت است که غول را «گول» هم نامیده اند. یعنی وجودی گول زننده و مردم فریب. این درست همان کاری است که نفس یا شیطان با انسان می کند. وقتی می گوید: «غول نفس»، در واقع منظورش این است که «نفس شیطان»

برای رهایی از شقاوت و مکر و افسون شیطان بود که یاران پیامبر اسلام به آن بزرگوار پناه می بردند و از نشانه های این غول گمراه کننده پرسش می کردند. می خواستند بدانند که این نفس غول چگونه در انسان رشد می کند، چگونه سبب می شود که انسان به میل و درخواست نامتعادل روی بیاورد و چگونه مانع عبادت و مانع «اخلاص جان» او می گردد:

کاو چه آمیزد ز اغراض نهران
در عبادت ها و در اخلاص جان

۳۶۷/۱
